

الشمس تشرق من تحتها والليل يسقط من تحتها

الحمد لله بلطف رحمان طسكون ومكان نصيبه فراز در رو فراموشی به



جلیله قلم اعجاز است خیر المستطیع فی الدنیا بقیة قدوة الحکماء الراسخین ع س ل ا نه
الامانی بحر العلوم جناب مولانا محمد علی صاحب دوائی حسب ارشاد مولانا موسی عجمی صاحب

مطعم ایضا ایدیه ان الطباع شید
مطبعه دار الفکر

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4517

تمت تشریف منی حضور فیض نور عالم جناب فلک کاب شری فطنت

بر طبع خلیل نوال اسمعیل خصال مالک نعم نعم دافع ظلم و ظلم جناب

نواب سلطان جهان بگم صفا و الیه یاست الیہ پال ادمحالی اللہ الوداد الامل

ختم این وقت مبارک کہ پند و سامان بہار
جلوہ آرای نشاط اندر اطراف این گنج
لب نمی آید بہم از خندہ این شادیم
آفتاب از آسمان گوید مبارک بادیم
سب دروہ ایندیشادی و طرب
در باغ جان باشد و ہم بہدین

پگاہ از بستر برخاستم۔ و گلشت گلشن شتافتم۔ دیدم کہ یکطرف گل خندان۔ و یکطرف بلبل نغمہ خوان
و یکطرف جلاجل اوراق درختان و شک زمان۔ و یکطرف طاووس طناز بکر شمش و ناز پایے کو بان و یکطرف
موسیقی خوشنوا صغیر سنج مسرت۔ و یکطرف طوطی شیرین زبان ترنم ریز بہجت۔ و یکطرف ستاک
سنبل بر برگ شقائق نعمان همچون زلف لاله رخاں جسم اندر خم شکستہ۔ و یکطرف فاختہ دل باختہ
قلندر وارہ بجامہ خاکستری بہ تسبیح ترنم با وضو و طہارت نشستہ۔ و یکطرف آب در جداول بہ نشہ
آتش ترطرب در ستانہ روی۔ و یکطرف ماہ بیان ماہ لقا از غایت مسرت خرامان چون خرام تدروی

وکیطرف تدر و ان کسار خوش رفتار - وکیطرف عقاب تیر چنگل خنده زن و جان نثار - وکیطرف سوسن
 نیز زبان بصد زبان ثناخوان - وکیطرف نرگس همه تن چشمت گشته حیران و نگران - وکیطرف وثنیگان
 نبات نبات بحسن دلکشائی در چین چنان بوده - وکیطرف غزالان پری پیکر بتازه ادائی خرامان شده
 وکیطرف مرغان چمن چون اطفال دبستان ابجد خوان دعا خوانده رو - وکیطرف نواسنجان گلشن
 به تحسین تبریک قمری و ارتزانه ریزه نشید کو کو - وکیطرف سیستان شام طبع خون مینار خنده
 وکیطرف سفید رویان صبح نفس به توبه و استغفار پرداخته - وکیطرف آسمان از غایتستی همچون
 دبستان رقصان بوده - وکیطرف زمین از خمار خمربخت از نهایت مہوشی بر روافاده - وکیطرف
 فراش با و صبا فرش زمردین گسترده - وکیطرف غلامان زیباشکل با مروحه طوسی گردش ایستاده
 بایاران همد که با من همقدم بودند پرسیدم که سبب این نغمه و ترانه و باعث این چنگ و چخانه چیست
 و صدر نشین این تخت زرین کیست گفتند این محفل مینو منزل - و این نغمه و ترانه بر اے عطا
 خطاب و تخت نشینی شهریار است که از عدش شیر و گوسپند با هم مختلط همچون شکر و شیر و گز فروز
 آتش قهر مانند آذر پرستنده بت مهریش شده خلیل و اربنواے الی و جہت و حجبی لاطاعتیک نهران
 بشیر - پامردی تقویتش دست ایمان دراز - و بدست یاری تربیتش پائے اسلام قرار - در دور عدلش
 مرغان چمن هم ادبی دارند - بین هنگام شب بر استراحت خفتهگان فریاد نکند - از توحیدش دوی
 در پناه وحدت جا گرفته - و از تجریدش مجربات خود را همچون مجسمات انکاشته - از قمرش غمجه
 منقبض گشته - و از مهرش گل گل گل شگفته - حلیمی که اگر با وقارش و قار زمین را بر آرد و عیوان
 بسجد - پله زمین بر آسمان رود - و پله اش ساکنین زمین را ماوے گردد - آفتاب تاب خورشید چاش
 بر تافت - بر فلک که غایت دوریت تیز تافت - چون بحر نوازش دست عطار ادا کند و درین
 کشد - دریا صورت مد و جز را در مرتآت ظهور مشاهده سازد - در آوان نصفش بحسب میرخ که تواند

که کمان عدوان بزه کشد - و بجز گل نازک کرامجال که همچون بلبل شیدا دیگرے را بکشد - بیدار بخند که از پیک
 عدلش فست به چشم محبوبان در خواب - و آشوب در شکن زلف معشوقان مانند مار و پرچ و تاب - سجان شد
 از برکت چهره سبک کش نیر غلام چنان بحد نقطه اعتدال ربیع رسیده - که جهان بین جهانیان بحسب مزین
 عشق بیمار می - استخوان ندیده - حسن خلقش تشنگان کربلا بلای افراست بلا ساحل و قهر غضبش بر
 قتل زید نشان ملعون ذوالفقار است قاتل - از خوبی تفتیرش وقت اجمال دریا قطره گردد - و از نیکی
 تحریرش هنگام تفصیل قطره دریا شود - پیش شگفتگی گل رویش کسادگی صبح تنگیشانی - و پیش
 بلا بلندی - و کوتاه قد در پیشانی - اگر محتش بر رخ کسی نجنبد - گریه بساط طفل اشک
 از رخ در نور زد - نگرستن از عین مرحمت شرح است برای حکمت عین مکرمت

قصیده حبیب

بسم الله الرحمن الرحيم

سزگر من بگویم لن ترانی
 کند در بحر نظم آتش فشانی
 کنم توصیف سلطان جهانی
 هیولائی کمال نکسته دانی
 کلمع احسن من حور لبثانی
 مسخر باشد از جادو بیانی
 نباشد شوهری روح روانی
 بود بسته اوصا جقرانی

منم آن نکته سنج خوش بیانی
 همانا کلم از آب فصاحت
 پس اکنون با چنین طبع خدا داد
 گرفت از صورتش ترکیب نادر
 زیمایش عیان نور فضیلت
 اقالیم فصاحت هم بلاغت
 زن زیبا تمدن را بحسب زوی
 در تسلیم ریاست هم سیاست

ز حسنِ عدلِ آن شاهِ همایون
شنو کسری که بود آن نیک عادل
سکندرش جهانگیر گمانه
خضر لب تشنه آب حیاتش
ز حیرتِ تاه جان بخشی همانا
صدای قم باذنی تاشنیده
بسی زید ز حسنِ ماهِ تمثال
به پیشِ خاطرِ انور و از هر
ز نورِ عقلِ آن حکمت پناهی
بدان رایش مقارن با مقدر
ارسطو با هم عقل و فطانت
شود پزمرده عقلِ کل را
همانا علم و دولت ستانند
ولی این هر دو زان شوئی نکوخت
عروسانِ جمیع علم و حکمت
بود ممکن بسلبِ جزو سلبی
مقولاتِ عشر در حضرت او
چو امرِ عام انعاش بهر آن
بود حاضر نوایش در همه فرد

بگیر و گرگ شلاقِ شبانی
گرفته درس علم ملک رانی
بود شاهِ جهان خسروانی
که جاری باشد از شیرین بانی
مسیحا شد بچارم آسمانی
نذیده مرگ در جائے امسانی
و را اگر یوسف ثانی بخوانی
بود روشن همه از نهانی
چو حال حال استقبال دانی
بود همچو قیاسِ قدرانی
بود طفلک و بستانِ میانی
به پیشش چون گل از بادِ خزان
بنزد یک کھانی و مھانی
بود رضی بطلب و ابجانی
بود در عتد آن لقمان ثانی
بدان این راز را اگر راز دانی
بحدش می نماید در فشان
عموم الجمع للفتاوی و دانی
مثال موجبِ حاسر بدانی

چو صدق مطلق باشد بلا قید
بود و جوهر مست بقویم
مؤثر باشد اکنون در فلک هم
عیش در جهان از روی خفت
نطیش عقد بی رانشاید
چو مریم هست در پاکی و عفت
ز توحیدش دولی در قرب وحدت
بود کاسف بر اے جمله انجم
چو تحت منکسف باشد یلاریب
از اینجا گشت جایش ساحت ارض
بود او جنس عالی همچو جوهر
سماوت در قواش ساخته جا
چو تحدید فلکهای محد
بود لازم بدش خلق نیکو
بود دستش محکم بالعطار
به زرش مینماید جوهر کل
بسان کید قاطع سیف قاطع
چو سهم الموتی سهمش به دشمن
چو گردنخست از مر کجسم

عطایش مطلقا دایم بخوانی
هیولائے همه جسم جهانی
بدان این نکته اگر نکته دانی
نهفته چهره در حجب نهانی
بتقدیر مقتدر هم سخوانی
بودیش چو بیت الله ثانی
گرفته جابجای خود بمرامانی
چونجم کاسف این آسمانی
مکان کاسف روشن جهانی
و گرنه با همش بودی ترانی
بر اے جنس و انواع جهانی
چو صورت در قوام جسم کانی
محیط این زمانه و زمانی
چو ذاتی بهر ذات انس و جانی
شبیه حکمت این آسمانی
بتوصیف نیروان گل فشانی
بود قاطع عروق جان جانی
چو جست از زور بازوئے کمائی
عدو چون و تراے جبر زمانی

چو جیبِ قوس سازد نصفِ اورا
 چو دشمنِ عکس گیرد از سفاہیت
 چو عکسِ مستوی سازد بلاریب
 مثالِ محصلہ محصل بداند
 فلک با قوس با بطجہ سایہ
 بقوسِ صاعد این دار و مقاصد
 چو بر تابد بسوئی ضیاءش
 بود او معطی لم جہان را
 باعمالِ شعوبِ جبرِ اِثقال
 بصدقِ دائمِ جزمی نبوده
 چو سلبِ آمدِ وری مخالف
 بود بالجزم وضعِ این روایت
 کہ باشد او مغیثِ بے نوائان
 بود این فاتحِ ای مرد خوشخو
 کہ سازی این دعا را و دہر آن
 اگر بالفرض باشد جوہرِ نہ
 چو برہانِ مُنصفِ اے خردمند
 چو تکریرِ مثنیاتِ مکرر
 چو عقدِ ہند سے باشد بلاریب

ز تیغِ سطوت و سمِ حکمرانی
 ز حکمِ ناطقِ شاہِ جہانی
 بدار از جبارِ بیکرانی
 وجودِ خدوانِ این زمانی
 بر اے فتحِ نادرِ دو جہانی
 کہ باشد بر سرش چترِ کیانی
 بود عتدہ و راجاے امانی
 کما یعطی لہ سمع الکسانی
 بود جبرِ اِثقالِ جہانی
 وجودش تانیا مد از نہانی
 وجودِ تمکینِ رازانِ بخوانی
 مسلسلِ برہمِ قاصی و دانی
 بلطف و التفاتِ بیکرانی
 بر اے سورہِ خلاص دانی
 بماند تا ابد شاہِ جہانی
 عدو و دشمنِ صاحبِ قرانی
 کند تنصیفِ شمشیرِ کیانی
 مکرر باشد انعاشِ بدانی
 عطایش بر مہرِ ہم بخوانی

هم میشود جز ما بلا شک
بکمال نافع کان عروس است
مثال عفا عدا مضعف
انه سحر همانا
بود او جامع جمله مراتب
بخیرید او بود از خجسته عاری
اگر بالفرض باشد در زمانه
بود آن کلی تکرار نوعش
سیرین شد بنزدیک خرمند
عنصر را نباشد بالبداهت
فرس آسا با صراط دنیا
بود او نوع سافل از تواضع
بود در مبداء ایجاب عالم
بود از بهر تقبیل جنابش
نگردد خاص نزد صاحب عقل
ضروری سردی دائم یقیناً
بسان نغمه صمّی همانا
بود آن نسبت صنایع مربع
بود کلی که باشد انحصارش

بترجیح نوال بحسب و پکانی
مربع و تر بذل بیکرانی
مضعف باشد اعطای نهانی
بود او متصل ربّ جهانی
باطلاقه که در ذاتش بدانی
بخط او را بحق مخلوط خوانی
وجود دشمن صاحب قرانی
بحسب راسه ارباب یانی
چو شد ذاتش شرف بخش جهانی
فساد و کون کون این جهانی
بود او قطب قطب آسمانی
وگر نه جنس اجناس است دانی
بخش عقل اول عقل ثانی
مهیوط هم صعود آسمانی
چو شد ذاتش ضیا بخش زانی
بذات واجب ربّ جهانی
تا فردار از خجسته نهانی
بسوی قله ای دانا بدانی
مثال شمس و قمر و کیانی

بسان صورت و نیم نفس ممکن
 میان وحدت و کثرت بلاریب
 مگر وحدت که باشد عارض او
 بود واحد عرض بهر مقولات
 بود امکان مقدم بر حوادث
 مجسم باشد او علم و فضیلت
 عرض باشد بجوهر جوهر او
 شود تارون گدائے با تمنا
 کشاید گرد گنجینه گاه
 عطایش را نباشد انتهای
 چنان سنگینی حملش گر انبار
 اگر محبت نباشد در دل کس
 بود جوهر شناس اهل جوهر
 بود بکھوپال روشن از وجودش
 جناب حضرت سلطان جهان شاه
 بود او را سربانائے گرامی
 بود این سه بسنج جوهر خویش
 بود این سه چو نجم هفتگانه
 بود این سه بسان مهر خشان

بود او را بطرح جسم مجسمانی
 تقابل باشد اے جوانی
 بود مرجع تکشیر را بدانی
 و لے این واحد جوهر بخوانی
 بجز آن خسرو عالی مکانی
 به تصدیق مسبانی و معانی
 بعکس قول ارباب یسانی
 چو بیند بخشش حاتم زمانی
 خلا را مستغنی هرگز نخوانی
 محال آن را انگونی بار ثانی
 سبکتر کوه را از کاه خوانی
 گراو دانا بود دیوانه دانی
 که هست او جوهری سوقی معانی
 یمن چون باشد از شعری میانی
 همه باشد سماء قدر دانی
 بود هر یک چو نجم آسمانی
 جواهر بخش گنج چارکانی
 مضی سطح ارض حکمرانی
 منیر این سطوح آسمانی

بود این سه بحسب چار آشیج
بود این سه شبیه چار گوهر
بود این سه برائے آن سه ولدان
بود این سه معرف هم مقوم
بود این سه بسان این فلک ها
بود این سه برائے جسم کائن
همانا منحصر باشد بلاریب
عناصر در ثلثه اے خردمند
بر این سه منحصر باشد لقیینا
جفا و جور باشد مستنع دان
بدان این شاه بازوج مکرم
مالک را بود این پنجستن پاک
عناصر باشد اینک پنجگانه
بود این خمس چون ست ضروری
بود این خمس در سبع اقالیم
چو محصورات اربع باشد این خمس
بود این خمس همچون پنج نوبت
بود این خمس همچو پنج ارکان
بود این خمس همچو چار ارکان

۱۰

عمادش جهات این جهانی
ضیا و نور عین این جهانی
مرتبے نکو از مهربانی
برائے کلیات پنجگانی
مفیض انتظامات جهانی
مثال پنج گنج شایگانی
برپیش صاحب علم بیانی
وجوب و مستنع ممکن بدانی
وجوب لطف و محسوس بیکرانی
بود ممکن محالات جهانی
بود دو گوهر بحر معانی
مثال این عناصر چارگانی
نه اربع باشد ای جبر زمانی
در ابدان حیات و زندگانی
بسان این حواس پنجگانی
محاصر بر ثغور ملک رانی
بود نوبت زن اطراف جهانی
فروغ اهل ایسان زمانی
مقیم جوهر جسم جهانی

بود این خمس همچو چار علت
 بود شویش ارسطوئے زمانہ
 بسانِ فقہ مصداقِ تقیضین
 پیش طبع و قادیما یون
 چو حاصل باشد اورا نفس قدسی
 بود در حکمت او شیخ زمانہ
 فلک با این ہمہ دور و تسلسل
 ز عدلِ نصفت و ہم حسن تدبیر
 بصبح و شام بل ہر وقت ہر آن
 مقدم باشد اور در عدل و انصاف
 بود موضوع ہر عفت و دیانت
 بود صغری کبر ہر کلاش
 ملازم باشد اور احسن نیکو
 بود فاقد ز پیشش کل محالات
 تصویریت بل تصدیق باشد
 چو تقویم فصول کل انواع
 چو تقسیم فصول جملہ اجناس
 چو رب النوع در ہر دو ہر نوع
 بود او جوہر فرد فطانت

مبادئے نظام آسمانی
 بعقل و فطنت است او عقل ثانی
 نظیرش در جہان مفقود دانی
 بود کیان عیانی و نہانی
 پیش قصہ نظری نحوانی
 بود و فتنہ او نعمان ثانی
 ندیدہ مثل او صاحبقرانی
 سبق برودہ رشاہان کیانی
 بود او تالی سبع المثانی
 بود تالی مسدود شاہ جہانی
 بود محمول ہر بار گرانی
 بود او مستج سحر البیانی
 لزوم الزوج للاربع بدانی
 بسان کذب خلاق روانی
 تسلسل بہت اورا قدر دانی
 مقوم باشد او کار جہانی
 مقسم باشد او اسن و امانی
 مربی نکواز و تدرب دانی
 نمادہ صحت قول یسانی

برائے ربط حادث بالقدیم است
 بود او مرکز عالم بعالم
 معدل باشد او احوال عالم
 چو خط استوا ذات ہمایون
 بسان اختلاف منظر نجوم
 مصدق باشد او تصدیق صادق
 بود حاضر بر پیشش جملہ ممکن
 بود علمش ہمہ اکنون حضوری
 بود نباض او نبض ریاست
 چو معجون مفسح او یقیناً
 جناب حضرت احمد علی خان
 وزیرش ہمہ سلاطون زمانہ
 تدین در مزاجش یافتہ جا
 گراوشمس است در شرق فضیلت
 بود او جنس انواع عدالت
 مثال فصل جوہر نوع جوہر
 چو نظم شکل اول در فراست
 بود قایم بذاتش پنج ارکان
 بود قایم بذاتش آتش ذوق

۱۲

بلے اور رابطہ دایم زمانی
 برائے مرکز ثقل جہانی
 چو تعدیل نجوم آسمانی
 بود معدل مزاج زندگانی
 پیشش افسران این زمانی
 چو تصدیق تدبیر میان زمانی
 حضور نفس انسانی و جانی
 خلاف قول حساب یمانی
 طیب حاذق کرد کار دانی
 بود تفسیر روح و روح و روانی
 شہہ باشد جہان کامرانی
 عدیم امثال در کون و مکانی
 بسان مزج اقطاع و معانی
 طلوع او شدہ در غیب دانی
 بود او نہ در صنف کار دانی
 ممیز باشد او نوع معانی
 چو اوسط در حد و حکمرانی
 بسان سبع نجوم آسمانی
 بسان آب در درمیانی

چو سور موجب کلی بود او

بود او مایه فخر زمانه

اگر او بعد چارست لیکن

پس اکنون در دعای آن شوق

خدا این نو خطاب خلعت زر

بجستم از خرد سال جلوش

بکش این راس اعدا را بنجر

هی سلطان فی الارض - همانا

بسی گفته فصیحان ^{۱۹} یگانه ^{۱۳}

قصیده و غزلها را ولیکن

مُسَوِّر عَزَّوَشَرَف بیکرانی

چه زیبا گر بگوید لن ترانی

بود در اسم چو خلاق جبهانی

کنم از طوع خاطر در فشان

مبارکباد تا دور زمانی

بگفتاها تفسیر شیرین زبانی

بیگن در ته پایش و خوانی

بود دایم بسم جوادانی

مثال حافظ شیرین بیانی

نگفته چون فصیح بردوانی ^{۱۳}

نمی زبید ترا کو کب پستین دان

که داری تو خیال مدح خوانی

عاجز تنهیت خوان حاجی لطف رحمانی محمد لطف الرحمن بردوانی عفا الله عنه

نقل خط شاعر البیان سخندان فصیح اللسان ببل گلستان سخندان

طوطی شکرستان شیرین زبانی خال المی عالم لودعی طیب حاذق

حکیم فائق ملک الشعراء جناب حکیم معشوق علی صاحب المتخلص بحجرت

سلطان العلماء تاج الفضل فخر الشعراء ارباب رشک انوری طغری حضرت مولانا لطف الرحمن صاحب مدح

سلام سنت الاسلام کہ تحفہ اہل اسلام است نیازمندانہ بجا آورده گذارش پرداز خدمت خدام
 ذوی الاثر اہم کہ غریزی حافظ محمد اسلم صاحب سلمہ اللہ عالی وسلم شرو نظم آن گرامی مایہ سخن دانی شعر
 تنہیت صدارت سلطانی مطبوعہ مطبعہ شاہجہانی بہ پیشیم آوردند۔ سبحان اللہ شرمندہ یہ شریعت کہ
 جان نثاری براؤثار۔ وروح ظہوری و طغرائی تحسین و آفرین تیار فقراتش بہ فقرات و صفات
 نے نے غلظت بل اذان ہم در خوبی نشست الفاظ و شوکت معنی بالا۔ خط کہ از مطالعہ اش برو شتم
 از زبان ادائی شہود خامہ راچہ یاراکہ بہ پیرایہ تحریر آرد۔ و نظمیکہ بہ پیکر قصیدہ جلوہ افروز است
 پیش اوزخیرہ قصاید پیشانیان ہمو کالائے کاسد در بازار کس پرسی ہیج۔ لب بہ وا تحسین او
 کشودن آفتاب بگریہ نمودن است۔ الحق خوبی الفاظ و لطافت معنی و حل مسائل فلسفیہ و منطقہ
 حق مصنفش بود۔ از دیگران چہ برمی آید سامع را نوائے خوش و روح را نغنائے لطیف است کہ
 قوت ہامی بخشد۔ زیادہ بس باقی ہوس۔ ہشتدہم ربیع الثانی ۱۳۱۹ھ ہجری۔ معشوق علی جوہر

۱۴

نقل خط افصح لفصحا وبلغ البلاغ شاعر البیان سخن دان جاد ولسان

جناب سیم عبد الکریم خان صاحب المتخلص بہ ہم تنہیت

قبلمن کوشش

مینے قصیدہ من تصنیف لطیف جناب دیکھا واقعی اور سچی تعریف اس قصیدگی یہ ہو کہ ایسا دوسرا
 قصیدہ صاف اور ستھری زبان فارسی میں یقیناً نہ پیش ہوا ہوگا۔ اس زمانہ میں فارسی
 ہندوستان سے اٹھ گئی یہ چند صورتیں جو باقی ہیں انہوں نے پُرانا طرز نہیں بدلا ہوا آپ کے
 قصیدے میں مضامین یہ تیار ہے ہیں کہ آپ فارسی زبان میں ہیئت و فلسفہ معقول و حکمت

کو عمدہ طور پر بیان فرما سکتے ہیں۔ ایسے مضامین کے ساتھ شاعری کی فطرت دکھانا آپ ہی کا کام تھا۔ خدا مستبول کرے۔ ۶-۷-۱۹۔ آپ کا نیازمند حکیم برہم *

تقریظ حضرت اسلم

واہ کیا حضرت کو کب نے قصیدہ لکھا
آتی ہے چاروں طرف سے اپلاؤس کی صدا
تالیان اس پہ بجا کر وہ اُچھلتے بے حد
اُس کو لکھ سکتا نہیں ایک برس میں بھی کوئی
محو ہو جاتا اگر دیکھتا اُس کو ہو مروت
ایسی بندش ہے مضامین قصیدہ کی جست
سر سے پاتک ہیں بھری اسمیں اُسی کی طم
گر کہے جائیں یہ موجد تو بہت ہے موزون
ٹیسٹ کے اُنکے اپوزٹ ہے نہایت یہ پونم
اس کے ہر شعر میں پھولوں کی طرح رنگ برنگ
سامنے انکے ہیں ارباب سخن سب اوٹ
منطقی ایسے کہ گویا ہیں مجسم منطق
تیز وہ پانی طبیعت کہ نہیں جس کا نظیر
علم حکمت میں بناتا وہ انہیں کوئی استاد
کیا کہیگا کوئی اب ایسا قصیدہ اسلم

جسے تبیان ہے سو جان سے ہر اک اہل سخن
خوب سے خوب سخن روح سخن جان سخن
آج ہوتے جو کہیں شکسیر اور مسکین
جس کو پر جہتہ یہ لکھ دیتے ہیں آنا فنا
جان سے اس پہ فدا ہوتے فکر اور بیر
جیسے زنجیر میں صیاد نے جکڑے ہوں ہر
گویا لاجک کے ہے سبج کٹو نکاٹو فیشن
نظم کا انکے زمانہ سے الگ ہے فیشن
ہے بجا اس کو نہ سمجھیں اگر ارباب زمین
یہ قصیدہ نہیں ہے طرفہ کھلا اک گلشن
فیلڈ میں شعر کے ہیں سب کثیر انکے رن
جس نے دیکھا نہ ہو منطق کو وہ کرے دشن
ہے بجا اُس کو اگر ڈاک کا کہیے انجن
آج دنیا میں جو ہوتا کہیں زندہ تیوس
ہو گیا سُنکے اسے شاعروں کا پھیکا من

تقریب جناب تمنا

لطف رحمان چوپے مدحت سلطان برستا شورا حسنت زہر بزم سخن دان برستا

قطعہ

جناب مولوی لطف رحمان
عبور اُن کو ہے ہر فن پر بلا قید
لکھا ہے کیا قصیدہ واہ واہ
قصیدہ اُن کا کیا ہے اک چین ہے
مسائل حکمت و منطق کے اُس میں
لطف اُس کے معنوں میں بھری ہے
قصیدے جتنے لوگوں نے لکھے ہیں
لکھیں ایسا قصیدہ لوگ کیونکر
وہ شاعر ہیں فقط اور یہ ہیں عالم
عجائب اور غرائب ہیں مضامین
نہ دیکھا آج تک ہم نے جہان میں
خلاف اُنکا کرے کوئی یہ ممکن
کوئی کیسا ہی لاجل مسئلہ ہو
وہ ایسے علم ہیئت کے ہیں ماہر
نکا لینگے بھلا حسا و کیا عیب

۱۶

کہ جن کا بروان ہو سکن پاک
وہ بحر علم کے گویا ہیں تیراک
وہ سمجھتے ہیں جن کو ہر کچھ عقل و ادراک
نہیں ہو نام کو بھی جس میں خاشاک
کیے ہیں حل بفہم و سلم و ادراک
وہ ہر حشو و زوائد سے بہت پاک
ہو بس اُن سب قصیدوں کی یہی ناک
کہاں سے لائیں ایسی عقل و ادراک
چہ نسبت خاک را با عالم پاک
بھلا لکھیں گا کوئی ایسا کیا خاک
کوئی ایسا ذکی و اہل ادراک
بندھی ہو عالموں میں اُنکی دیہاک
ذرا میں کرتے ہیں حل اُسکو بیباک
کہ کٹھی میں ہے گویا اُنکے افلاک
لگائی بیٹھے ہیں ہر خطہ گو تا کہ

بھرا صیدِ مضامین سے ہر فتراک
سرون پر ہم بھون کے شلِ فلاک

بجا ہے گر کہیں صیادِ مضمون
خدا اُن کو سلامت رکھے دائم

تمنا کی تمنا ہے خدا سے
نہ ہوں تازِ نیست وہ عالم میں غناک

تقریظ جناب خلیل

جناب کو کبِ خافتانی ہند
نظیر اپنے اگر ہیں تو وہی ہیں
لکھا ہے کیا قصیدہ یہ اُنہوں نے
نہیں اشعار ہیں یہ موج گویا
جو نادان ہیں اسے سمجھیں وہ کیا خاک
بھرے ہیں کوٹکر اس میں مضامین
عجائب اور غرائب ہیں جسانی
قصیدے اور جو لکھے گئے ہیں
ہر اک مصرع سے اسکے ہے یہ ظاہر
وہ ایسے منطقی اور فلسفی ہیں
ہیں ایسے حکمت و ہیئت میں کامل
زبان فارسی کے ایسے استاد
خلیل اب روک لے اپنے قلم کو

وطن جن کا دیارِ بردوان ہے
جہان میں دوسرا ویسا کہاں ہے
کہ سُکر و نگ ہر اک نکتہ وان ہے
کہ دریا علم کا جن میں روان ہے ۱۷
وہی سمجھے بڑا جو نکتہ دان ہے
سمندر گویا کوزے میں نہان ہے
قصیدہ کیا ہی طرفِ گلستان ہے
وہ قالب ہیں یہی اُن سبکی جان ہے
فصیحِ بردوانی کی زبان ہے
کہ جن کی دھوم زیر آسمان ہے
کہ جنکو ماننا سارا جہان ہے
کہ حیران جس سے ہر اہل زبان ہے
کہ قاصرِ مدح سے اُنکے زبان ہے

تقریظ جناب علی

<p>جو ہے مانا ہوا سارے جہان کا لقب پایا ہی سحبانِ زمان کا وہ ہے گورہنے والا بردوان کا کہان پیدا ہوا اس عروشان کا کرے جو سنا تیغِ زبان کا ملا زور اُسے علمِ میان کا کہ کیا کہنا ہے اس طرزِ بیان کا ذخیرہ لائے علم بیکران کا سخن ہے شاعرِ جادو بیان کا نہیں ہرگز یہ زہرہ انس و جان کا قصیدہ ہے شجرِ باغِ جنان کا</p>	<p>قصیدہ ہے یہ اُس جادو بیان کا فصاحت میں بلاغت میں بیان میں زبانِ فارسی کا ہے مرتبی جہان میں کوئی کیٹائے زمانہ نہیں یہ تاب ہے ہرگز سیکو تھی اب تک شاعر ہی بے زینت ہر اک شاعر اسے کہتا ہے سُکر کہے شعر ایسا کوئی تو کہان سے ہے ہر ہر لفظ سے اسکے یہ ظاہر لکھیکا کیا کوئی ایسا قصیدہ ہے ہر شعر اسکا گویا اک گل تر</p>
--	--

۱۸

جہان میں ہر شہر ہر اعلیٰ
کلامِ طوطی شکرِ زبان کا

تقریظ جناب شہید

<p>کہ لطافت سے بنا جسکے تو خاکِ کشمیر اب تری خاکِ نہیں بلکہ ہوا سیرِ اکسیر</p>	<p>بردوان تجھ میں وہ پیدا ہوئی اک ذاتِ نفیس کون وہ ذات بنایا تجھے کُنڈن جس نے</p>
--	---

کون واعقدہ لاجل ہو تم سے جس کے
اُس کے آگے حکمایون ہوں اسیرِ خجالت
مستعد ہو پئے توضیحِ نجوم و ہیئت
وہ محدث کہ ہے ہمپائے امامِ منقول
اے شہید اس کی بھلا داد کوئی کیا دیگا
بان گراسوقت میں ہوتے تو وہ کچھ دیتے دے

نکلے اک نغمہ فیضانِ اتم جائے صریر
والدے پاؤں میں تفسیرِ مسلسل زنجیر
اثرِ شمس و قمر کی وہ دکھاوے تصویر
فقہ میں دیکھیے اُسکو تو ہے نغمانِ نظیر
کوئی ہم عصر ہے اُسکا نہ کوئی اُس کی نظیر
عرفی و انوری و غالب و جامی و ظہیر

تقریظ جناب مرزا

نہ ہو محسوس کیون اہل زبان کا
قصیدہ کیا ہے منطق کا چمن ہر
کہاں ہیں آئینِ عرف و ظہوری
سمجھ لیں اُسکو حاسد ہے غنیمت
جو سمجھے اُسکو کوئی کیسے سمجھے
زبان شستہ معانی پر زراکت
بہت دیکھے ہیں ہم نے بھی قصیدہ
زبان کیا ہے جواہرِ ہین نظم
معانی بکرا اُس پر صاف بندش
بلندی مضامین جب سے دیکھا
رموزِ فلسفہ ہوں مدح میں صرف

قصیدہ ہے فصیح بردوان کا
سفینہ ہے ارسطوئے زمان کا
سلیقہ سیکھ لیں طرزِ بیان کا
کہینگے شعر کیا اس عروشان کا
نشان لائے کہاں سے بے نشان کا
انوکھا رنگ بندش کے سماں کا
مگر دیکھا نہ اس تاب و توان کا
نمونہ ہے زبانِ صفہاں کا
ہے گویا جس سیماں طپان کا
ہوا ہے حوصلہ پست آسمان کا
یہاں امکان نہ تھا وہم و گمان کا

یہ ہی بس لطف رحمان کی کرامت	کہ ہے اعجاز سلطان جہان کا
بزاتِ لطفِ رحمنِ بردوانِ آج	بنا ہے رشکِ طوس و اصفہان کا

نہیں ملتا ہے مرزا اسکا ساحل
سمندر ہے یہ اسرارِ نہان کا

تقریبِ جنابِ عطار

منطق و حکمتِ ہیات کا وہ روز بازار تھی کہیں ظلمتِ ناقدِ رمیٰ میں رونقِ بختی چھی	فقہ و تفسیر و بلاغت کا وہ عالی دربار قدر دربار گھٹی تھی کہ نہ تھی وہ سرکار
نہ محدث نہ مفسر نہ سندس نہ ادیب لطفِ رحمن پہ جو ظاہر ہوا لطفِ رحمن	سارا اشیائے مضامین کا تھا کاسد بازار گلشنِ علم ہوا از سر نو پھر گلزار

مطلع

ماہرِ منطق و حکمت ہے وہ قدسی اسرار طارِ ذہن ہے سیار و محیطِ عالم	صاحبِ عقل و فراست ہے وہ عالی افکار کرہ ارض کی دراکہ بنی ہے پرکار
جو دتِ طبع سے دنیا کی حقیقت دیکھی ہوتے موجود اگر ہر س و ر و فس سقرط	سیرِ فلک کی بھی کرچکا وہ ہم طیار جہل و نادانی کا لاریب وہ کرتے اقرار
اور بلیناس جو ہوتا تو قدم ہی لیتا جامِ جمشید سے ہے صاف ضمیرِ انور	استقلیئوس بھی گردن کو جھکاتا سو بار ایک نظارہ میں کھلتے ہیں جہان کے اسرار
دانش و علم و عملِ فہم و ذکا ہیں نازان	جہل و نادانی پہ کیبارگی آیا دوبار

روح سرکار معلیٰ میں قصیدہ لکھا
حکمت و ہیات و منطق کے ہیں مسئلے سارے
طبع و قادیان ہے یہ غضب اور کیا
بولتا خط ہی ہو خوش ہو کے شاخ و ان ہونچین
اب تو موجود نہیں ایسا قصیدہ کوئی
کرد و عاجلہ کہ اب وقت اجابت آیا
جب تک گردشِ افلاک ہو جاری یارب
فیض ان کار ہے ہر لحظہ محیطِ عالم

اپنے جوہر کا کیا اُس میں بخوبی اظہار
فلسفہ اور ریاضی کا بھرا ہر طومار
ذہن صیاد نے عقائے مضامین کا شکار
نقطے کہتے ہیں کہ انجم کی طرح ہم ہیں نثار
اس کا ثانی کوئی دنیا میں نہیں ہو نہ ہمار
ختم تقریظ ہوئی ہاتھ اٹھا اور عطار
جب تک باقی رہیں مہر و مہر و لیل و نہار
بطفیل شہ کوئین و ہم آلِ طہار

تقریظ حضرت کلیم کہ غائبانہ از کسب آبا و تحریر فرمود

خداوندِ دو عالم سلطنت بخشد اگر مارا

بحسن بندش بخشم سمرقند و بخارا

تقریظ حضرت جلیل

لو ذی المعی و السلام
منطق و حکمت و ادب میں تو
منفعل ہو معلّم اوّل
تو وہ استاد ہو کہ ہے تیرا
عقل اول کو کسب ہو تجھ سے
کیا کہے اب جلیل اس کے سوا

ہو گیا علم تجھ سے نورانی
ہے بجا گر کہوں میں لا ثانی
آگے آگے ترے بھرے پانی
طفل مکتب معلّم ثانی
تو ہی اشرافیت کا ہے بانی
شہر گوئی کے فن کا ہے بانی

عرفی و آنوری و خاقانی

و نسیم ہر جسکی دیتے داد

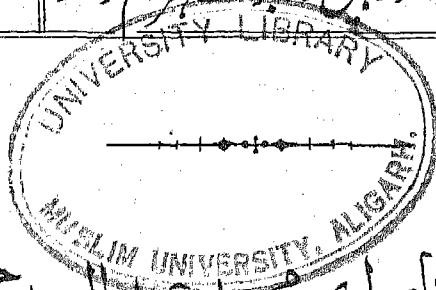
تقریر صبح بلینچ مولوی محمد نسیم خان صاحب بی اسکندریہ مدرسہ انگریزی پٹنہ پال

جسپہ ہین گلہائے فصاحت نثار
اہل معانی بنین جنہر نثار
وام تہا جیسے ہو بھر شکار
شعر زمین جن سے ہو گردون وقار
باغ سخن لایا ہو طہر ہمار
افسر زلے سر خور سے آثار
خوف سے لی جہل نے راہ فرار
جان نبی طبلہ مشک تبار

حضرت کو کتب نے قصیدہ لکھا
ایسے ہین گلہائے مضامین کھلے
ایسے مطالب کی ہو بندش بھی چیت
ایسے مضامین ہین علوم مرتبہ
سیر کرین اہل سخن شوق سے
واہ رے تیز تر می فکر بلند
تو نے کیے زندہ ہین سارے علوم
جب سے اڑی تیری فصاحت کی ٹو

۲۲

حضرت کو کتب کے لیے کہہ لےیم
شاد رہن وہ بڑھے ہر دم وقار



ابوالحفیظ مولانا مولوی محمد عبد الباقی صاحب مطبعہ

انصاری دہلی مین بصد حسن زیبائش

چھپکر تیار ہوا۔ ۱۹۳۱ء

۲۵۱۷

۲۲/۱۱/۹۱

TITLE

191501NY
FOI 6

سلطان القضاة

[illegible]

doi:10.1017/S0022292412001711

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

